

## اول

از خود آتلانتا با تمام وجود از پنجره واگن رستوران قطار، هی بیرون را تماشا کرده بود. وقت قهوه صبحانه اش نشسته بود به تماشای آخرین تپه‌های جورجیا که دور می‌شدند و آن خاک سرخ، با آن خانه‌های بام‌حلیبی وسط حیاط‌های آب‌جاروشده، پیداش می‌شد. تو حیاط‌ها گل‌های چشمگیر و ربنای درآمده بود که دورشان را با لاستیک‌های گچ‌مال حصار کرده بودند. وقتی اولین آنتن تلویزیون را رو سقف رنگ‌نخورده خانه یک سیاه دید، لبخند به لبش آمد؛ همین‌طور که بیشتر می‌شدند، او هم شادتر می‌شد.

جین لوئیز فینچ همیشه این سفر را هوایی می‌آمد، اما این بار تو پنجمین سفر سالانه‌اش تصمیم گرفته بود از نیویورک تا تقاطع می‌کوم<sup>۱</sup> را با قطار برود. یک دلیلش ترس جانش بود، چون آخرین باری که سوار هواپیما شده بود، خلبان تصمیم گرفته بود تو همان هوای طوفانی پرواز کند. دلیل دیگرش هم این بود که با هواپیما رفتن، یعنی پدرش سه صبح بیدار بشود و صدوپنجاه کیلومتر رانندگی کند تا موبیل<sup>۲</sup> و بیاید دنبالش و بعدش هم کل روز را برود سر کار و این برای او که حالا دیگر هفتادودو سال داشت، منصفانه نبود.

---

1. Jean Louise Finch

2. Maycomb

3. Mobile

از تصمیمش بابت سفر با قطار خوشحال بود. قطارها با قطارهای دوران بچگی اش دیگر فرق می‌کردند و تجربه چیزهای تازه هم سرگرمش می‌کرد: مثلاً وقتی دکمه‌ای را رو دیوار فشار می‌داد یکهو یک نگهبان مثل غول خپل چراغ جادو ظاهر می‌شد، به دستورش یک روشویی استیل ضدزنگ از تو آن یکی دیوار در می‌آمد و یک توالی هم بود که آدم می‌توانست پاهاش را برای استراحت بگذارد روش. تصمیم داشت زیر بار پیام‌های چسبیده رو در و دیوار کابینش، که بهش می‌گفتند کویه تکی، نرود؛ اما شب پیش که خواست بخوابد، چون دستورالعمل «این اهرم را تاروی قلاب‌ها پایین بکشید» را نادیده گرفته بود، فقط توانسته بود خودش را کنار دیوار لول کند. چنان وضعیتی که وقتی نگهبان داشت درستش می‌کرد کلی خجالت کشید، چون عادت داشت موقع خواب فقط بلوز راحتی بپوشد.

خوشبختانه موقعی که تخت تاشو و او هم توش، یکهو بسته شد نگهبان داشت تو راهرو گشت می‌زد و در جواب در و دیوار کوبیدنش از تو کابین گفت: «میارمتون بیرون، خانوم» که او گفت: «نه ممنون، فقط بهم بگین چطوری درآم.» نگهبان گفت: «رومو برمی‌گردونم اون‌ور و درستش می‌کنم» و کرد.

آن روز صبح وقتی بیدار شد قطار داشت از منطقه آتالانتا آرام و تلق تلق کنان تغییر مسیر می‌داد، این بار اما به پیروی از نشانه دیگر کابینش، فاصله‌ای را که به سرعت از کالج پارک می‌گذشتند، تو تختش ماند. لباس که خواست بپوشد لباس‌های مخصوص میکومش را به تن کرد: شلووار راحتی خاکستری، بلوز آستین حلقه‌ای سیاه، جوراب سفید و کفش راحتی. با اینکه چهار ساعت دیگر راه مانده بود، ولی می‌توانست از همین جا غرغرای عمه‌اش را بشنود.

داشت می‌رفت سر وقت چهارمین فنجان قهوه‌اش که کرسنت لیمیتد<sup>۱</sup> مثل غازی غول‌پیکر برای همتای ایستگاه شمالی اش صدای بلندی درآورد و غرش کنان راهش را از عرض رودخانه چاتاهوچی به سمت آلاباما<sup>۲</sup> ادامه داد.

چاتاهوچی پهن، آرام و گل‌آلود است. امروز کم‌آب بود. سد شنی طلایی‌رنگی جریانش را به یک آب‌باریکه رسانده بود. با خودش فکر کرد شاید زمستون آوازشو

1. Crescent Limited

2. Alabama

می‌خونه: در سرانشیب دره‌های عمیق می‌زدم نی؟ نه. حتی به خط شعرش هم یادم نمیاد. واسه مرغابی گفته بود یا آبشار؟

وقتی فکرش را کرد که سیدنی لنیر<sup>۱</sup> شاعر بایستی یک جورهایی شبیه پسرعمه سال‌ها پیش اذنیارفته‌اش، جاشوا سینگلتن سنت کلر<sup>۲</sup>، بوده باشد که فعالیت‌های خصوصی ادبی‌اش از منطقه بلک‌بلت بود تا بایولا باتر، خورد تو ذوقش. عمه جین لوئیز اغلب پیش او از پسرعمه جاشوا به‌عنوان کسی یاد می‌کرد که همه قبولش داشتند: نمونه‌ی تحسین برانگیز یک مرد بود، شاعر بود و تو اوج جوانی مرد. جین لوئیز خوب به خاطر داشت که او مایه افتخار خانواده بود و عکس‌هاش صورت خوشی به فامیل می‌داد. پسرعمه جاشوا شبیه الگرنون سوینبرن<sup>۳</sup> ژولیده بود.

جین لوئیز وقتی پادش آمد که پدرش بقیه ماجرا را چه‌جوری تعریف می‌کرد، لبخند به لبش نشست. پسرعمه جاشوا مرد، بعله، اما نه به دست خدا بلکه به دست آدم‌های سزار<sup>۴</sup>. پسرعمه جاشوا تو دانشگاه، هم سخت درس می‌خواند، هم خیلی فکر می‌کرد. در حقیقت خودش را از قرن نوزدهم انداخته بود آنجا. پالتوی شنلی دوست داشت و چکمه‌های ساق‌بلندی می‌پوشید که طرح فلزکاری‌شان از خودش بود. آن موقع که پسرعمه جاشوا به رئیس دانشگاه که به نظرش اندازه کارشناس فاضلاب هم سرش نمی‌شد شلیک کرد، دیگر از دست مسئولین ناامید شده بود. بی‌برو برگرد راست می‌گفت، اما خب بهانه مناسبی برای حمله بهش، آن هم با هم‌چین سلاح مرگباری نبود. بعد از کلی بده‌بستان پولی، پسرعمه جاشوا را از آن منطقه خوش‌نشین انتقال دادند و سر این رفتار غیرمسئولانه سپردنش به اقامتگاه‌های دولتی که باقی روزهای عمرش را همان‌جا سپری کرد. می‌گفتند او از هر نظر معقول بود، مگر اینکه یکی اسم آن رئیسه را می‌آورد، آن وقت بود که صورتش از ریخت می‌افتاد، هشت ساعت یا شاید هم بیشتر ادای یک درنای جارچی را درمی‌آورد و هیچ‌کس و هیچ‌چیز هم نمی‌توانست آرامش کند تا اینکه یارو از یادش می‌رفت. تو روزهای آرامش اما، پسرعمه جاشوا اشعار یونانی می‌خواند و یک مجموعه شعر کم‌حجم هم که محرمانه

۱. Sidney Lanier: نویسنده، شاعر و موسیقی‌دان آمریکایی قرن نوزدهم.

2. Joshua Singleton St. Clair

۳. Algernon Swinburne: نویسنده، شاعر و نماینده نویس انگلیسی قرن نوزدهم.

4. Caesar

به واسطه شرکتی تو تاسکالوسا چاپ شده بود، از خودش به جا گذاشت. آن شعرها به قدری از زمان خودشان جلوتر بودند که هنوز هم هیچ کس موفق نشده از شان سر در بیاورد. عمه جین لوئیز هم آن را همین طوری روی میزی تو اناق نشیمن، گذاشته بود جلوی دید. جین لوئیز بلند خندید و پشتش نگاهی به اطراف انداخت که نکند کسی خنده اش را شنیده باشد. پدرش می دانست چطور سخنرانی های خواهرش را درباره برتری ذاتی تک تک فینچ ها ضایع کند: همیشه او بود که باقی ماجرا را برای دخترش می گفت، بی شلوغ بازی و صادقانه؛ اما جین لوئیز گاهی فکر می کرد که برق بی شک تو همین آمیزی تو نگاه اتیکس فینچ دیده با شاید هم فقط نوری بوده که به شیشه عینکش می خورده؟ هیچ وقت نفهمید کدام قطار و حومه شهر به آرامی می گذشتند و او از پنجره تا افق چیزی جز مراتع سرسبز و گاوهای سیاه و سفید نمی توانست ببیند. مانده بود که چرا هیچ وقت به زیبایی زادگاهش فکر نکرده.

ایستگاه مونتگومری نزدیک آلاباما قرار گرفته بود و وقتی از قطار پیاده شد که پاهاش را کشاله کند، آن حس آشنای بازگشت با رنگ و بوی عجیب و دلگیرش آمد سراغش. با خودش فکر کرد جای یه چیز خالیه. آها، اون یاتاقانا. یه مردی با یه اهرم می ره اون زیر. صدای دنگ دنگ میاد و بعدشم یه سسسسسس یکسره، دود سفیدی می زنه بیرون و فکر می کنی انگار وسط یه آتیشدون و ایستادی. این چیزا حالا دیگه با نفت کار می کنن. بی هیچ دلیلی، ترسی قدیمی به جانش افتاده بود. بیست سالی می شد که به این ایستگاه نیامده بود، اما موقع بچگی که با اتیکس می رفت مرکز ایالت، می ترسید نکند قطار پیچ و تاب خوران بیفتند آن پایین تو رودخانه و همگی غرق شوند. اما وقتی برای برگشت به خانه دوباره سوار قطار می شدند دیگر یادش می رفت.

قطار تلق تلق کنان از جنگل کاج گذشت و به طعنه برای قطار عتیقه ای که تو مسیری فرعی در محوطه ای صاف بود، سوت کشید. قطار عتیقه را، با آن دودکش مخروطی و رنگ آمیزی جیغش که تابلوی یک شرکت الوار را هم داشت، کرسنت لیمیتد می توانست درسته قورت بدهد. گرین ویل، اورگرین، تقاطع میکوم.